

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع : تنبیهاتِ مقدمات حکمت و اطلاق

بحث در تنبیهات مقدمات حکمت و اطلاق بود که رسیدیم به بحث شمولیت و بدلیت که تنبیه سوم است و عرض شد که در مطلقات هم مثل عمومات مطلق شمولی و بدلی داریم مثلاً اگر گفت «اکرم عالما» این اطلاق این جمله بدلی است ولی اطلاق «اکرم العالم» شمولی است ؛ حال باید دید نکته این شمولیت چیست ؟

عرض شد که در اینجا مسالکی وجود دارد که بحث از آنها با نقد و اشکالات که مطرح بود گذشت و ما در اینجا نتیجه آن مطالبی که در بحث مره و تکرار در مورد این بحث گذشت را بیان می کنیم و در آنجا گفته شد که شمولیت و بدلیت در مطلقات به دو معناست.

۱- شمولیت و بدلیت به لحاظ خود حکم است به این نحو که آیا یک حکم است یا احکام است یعنی اسم مطلق که موضوع قرار میگیرد موجب انحلالیت حکم به احکامی می شود و حکم شمولی است مثل «اکرم العالم» که هر عالمی وجوب «اکرام» مستقلی دارد غیر از عالم دیگر و شامل احکام

عديده و مستقلى است و در مقابل آن ، جايى است كه يك حكم مثل «اعتق رقبة» مى باشد كه يك «عتق» بيشتر واجب نيست اگر رقبه ها هم متعدد شوند و جوب عتق متعدد نمى گردد كه از اين معنا به شموليت و بدليت به لحاظ حكم تعبير مى شود.

۲- شموليت و بدليت به لحاظ امثال حكم واحد است يعنى بعضى وقتها امثال حكم واحد به تحقق يك فرد از طبيعت است و بعضى جاها امثالش به ايجاد يا ترك همه افراد است كه اين در متعلقات احكام است نه در موضوعات آن مثلاً اگر گفت : «أكرم» نسبت به «اكرام» كه متعلق است صرف وجود در امثال كافى است و لازم نيست كه همه انواع اكرامها را انجام دهد اما در «احترم الأب» مثلاً همه انواع احترامها واجب است يا در طرف نهى مى فرمايد «لا تشرب الخمر» حتى اگر يك حكم باشد امثال ترك شرب خمر به ترك همه افراد آن است چون كه ترك طبيعت نمى شود مگر به ترك تمام افراد شرب و همه انحاء شرب يك خمر واحد هم ، حرام است بنابر اين ، اين هم يك نوع انحلال است كه مرحوم صاحب كفايه رحمته الله بين اين انحلال و آن انحلال خلط کرده بودند.

شموليت يا بدليت بلحاظ مقام امثال حكم واحد با شموليت و بدليت به معنای اول فرق مى کند چرا كه اين معنا مربوط به

مقدمات حکمت نیست بلکه نکته اش نکته عقلی است که صاحب کفایه به آن اشاره کرده است که وقتی طبیعت متعلق امر یا نهی قرار گیرد ، این در متعلق قرار گرفتن طبیعت که امر و نهی به آن تعلق می گیرد اقتضاء دارد که طبیعت غیر مفروض الوجود در خارج لحاظ شود نه مفروض الوجود و إلاً به قضیه شرطیه برمی گردد و امر به آن تحصیل حاصل است لذا مفروض عنه لحاظ نمی شود بلکه غیر موجود لحاظ می شود تا بگوید آن را ایجاد کن یا ترک کن ، و لذا آن نکته عقلی می آید که اگر امر ، به ذات طبیعت غیرموجود در خارج تعلق بگیرد صرف الوجودی لحاظ می شود و لذا وقتی می گوید آن را ایجاد کن ، اگر یک فرد هم ایجاد شود امثال شده است مگر قرینه ای برخلاف باشد و در طرف نهی ، برعکس است که وقتی می گوید این طبیعت که یکی بیشتر نیست ایجاد نکن انتراک آن طبیعت به ترک تمام افرادش است چون به آن نحو صرف الوجود لحاظ می شود قهراً لازمه عقلی فرق بین نواهی و اوامر درست می شود مگر قرینه ای برخلاف باشد بر خلاف طبیعت که در موضوع حکم اخذ شود که مفروض الوجود لحاظ می شود یعنی به تعبیر مرحوم میرزا رحمته الله قضیه حقیقیه باشد که بازگشت به قضیه شرطیه است و کانه گفته است که «اذا وُجد عالم فأکرمه» که فرض وجود آن می شود و قهراً با تعدد وجود طبیعت در خارج حکم هم متعدد می شود و نتیجه امر

هم باشد انحلالی می شود و بلحاظ هر کدام از طبیعت های خارجی مفروغ الوجود یک وجوب اکرامی مستقل از وجوب اکرام دیگر است که این همان انحلالیت به معنای اول است مگر قرینه ای بر خلاف بیاید که یک فرد از طبیعت مفروغ الوجود موضوع است نه بیشتر مثل موارد «تنوین» که دال بر وحدت است و این یک استثناء در باب اوامر است و یک استثناء هم در مورد نواهی است و آن این که وقتی نهی به طبیعتی تعلق گیرد همچنانکه نسبت به موضوعش انحلال حکمی است نسبت به متعلقش هم یک انحلال حکمی دیگر دارد و شرب خمر واحد هم احکام متعدد دارد یعنی هم شرب اولش حرام است و هم شرب دوم و سومش - پس از تحقق طبیعت شرب خمر- حرام است و این انحلالیت از آن حکم عقلی استفاده نمی شود بلکه انحلالیت در حکم است نه در امثال و ترک حکم واحد و آن نکته عقلی فقط اقتضاء دارد که اگر همه انحاء شرب خمر را ترک کند آن نهی واحد را امثال کرده است ولی اگر طبیعت را ترک نکرد و عصیان نمود ، آن نکته عقلی اقتضای وجود حرمت دیگری بر طبیعت ، غیر از حرمت عصیان شده ندارد ، با این که این انحلالیت هم از نواهی استفاده می شود و این که تکررش - تکرر طبیعتش- یک حکم و نهی مستقلی دارد و این نکته دیگر از آن نکته عقلی استفاده نمی شود مثلاً وقتی می گوید سیگار نکش دو نوع نهی معقول

است یکی این که نهی واحد باشد که مرتبه اول همان نهی نکش و استعمال نکن ولی اگر مخالفت کرد دفعه دوم میتواند آنرا مرتکب شود و نهی به آن ها نمی خورد و دیگر این که هر بار ترک نکند باز هم نهی فعلی باشد که این انحلالیت از نکته عقلی در نمی آید پس از کجا استفاده می شود ؟ در اینجا نکاتی قبلاً ذکر شده و گفته شد که معمولاً مفسده در هر فردی موجود است و مفسد انحلالی است و تفصیل آن در بحث مره و تکرار گذشت و دیگر در اینجا تطویل نمی دهیم .

بنابر این دلالات بر شمولیت و بدلیت در مطلقات مربوط به اطلاق و مقدمات حکمت نیست بلکه مربوط به این نکات است و جایی که طبیعت در متعلقات و محمولات قرار بگیرد به نحو صرف الوجود و غیر مفروغ الوجود لحاظ می شود و لذا در محمولات هم طبیعت غیر موجود لحاظ می شود و مفروغ الوجود لحاظ نمیشود و صرف الوجود لحاظ می گردد مثلاً اگر گفت « زید عالم » کافی است یک علم داشته باشد و لازم نیست همه علوم را دارا باشد اما اگر گفت «العالم مفید» هر عالمی باید مفید باشد که این همان انحلالیت به معنای اول است که به نکته مفروغ الوجود و أخذ شدن طبیعت است .

لذا شمولیت و بدلیت در باب مطلقات مربوط به مقدمات حکمت نیست و این حاصل بحثهایی است که قبلاً ذکر شد .

تنبیه چهارم : بحث در این تنبیه در مورد انصراف است در جایی که می گویند این مطلق نیست چون لفظ ، از آن منصرف است مثلاً اگر گفت : « **جئنی بحیوان** » منصرف به غیر انسان است در کجا انصراف درست است و کجا درست نیست؟ انصراف سه منشا دارد که ذیلاً مطرح می کنیم.

۱- یک منشا آن ندرت وجود و غلبه وجود است و گفته می شود که مطلق منصرف به افراد شایع می شود و ندرت وجود مانع از اطلاق می گردد بعضی این را قبول نکردند مگر در جایی که غلبه قوی باشد به نحوی که عرف مفهوم لفظ را مضیق بداند اما اگر در این حد نباشد مجرد غلبه وجودی موجب انصراف نمی شود مثل افرادی که در زمان تشریح حکم نبوده اند بعد ایجاد شده اند اطلاق ، این افراد را هم در بر میگیرد زیرا که مجرد وجود یا ندرت آن دخلی در مفهوم لفظ ندارد .

۲- منشا دیگر آن کثرت استعمال است که لفظی در افرادی استعمال کثیری بشود مثلاً صلوات که برای دعاست بر این اعمال مخصوص و خاصی که در شریعت برای نماز است به نحو مجازیت یا تعدد دال و مدلول استعمال کثیر می شود که این استعمال کثیر اگر در حدی باشد که وضع جدید ایجاد کند بحثی نیست اما اگر در این حد نباشد مثل مجاز مشهور موجب نوعی انصراف و اجمال می شود که اگر احتمال داده

شد که در آن معنای خاص استعمال شده است نه در معنای مطلق که این مانع از اطلاق می شود این نوع انصراف به مجاز مشهور تعبیر می شود که مانع از اطلاق یا موجب اجمال می گردد.

۳-) منشأ سوم مناسبات حکم و موضوع است مثلاً میگوید « **الماء مطهرٌ** » ماء (آب) ، مطلق است هم لغۀ و هم استعمالاً که هم بر ماء طاهر و هم بر ماء نجس اطلاق میشود ولی وقتی گفته می شود « **الماء مطهرٌ** » گرچه لفظ ماء متنجس را هم در بر می گیرد ولی این اطلاق مقصود نیست و منصرف است از ماء متنجس ، چون در ذهن عرف این گونه مرکوز است که خود مطهر باید طاهر باشد تا بتواند نجاست را رفع کند و این بیش از ارتکاز متشرعی است بلکه شاید عرفی هم هست و این نداشتن اطلاق به لحاظ مدلول استعمالی و لغوی نیست چون لغت ماء بر همه اطلاق می شود بلکه به لحاظ مدلول تصدیقی و به جهت ارتکازات عرفی و مناسبات حکم و موضوع است این هم یکی از انواع انصراف است یعنی لفظ مطلق است و مجاز مشهور و یا ندرت وجود در کار نیست ولی حکمی که بر آن عنوان مطلق بار شده است تناسب عرفی و متشرعی با ماء متنجس ندارد و آن را خارج از مقصود می کند .

تنبيه پنجم : فرق بين اطلاق لفظی و مقامی است که قبلاً به مناسبتی گذشت ، اطلاق در هر دو به معنای عدم ذکر قید است که از این عدم ذکر ، عدم اراده آن را کشف می کنیم که « **ما لم يذكره ليس مراداً** » ولی اطلاق لفظی جایی است که عدم ذکر قید لفظ را مطلق کند یعنی اگر آن قید موجود باشد معنای لغوی لفظ مقید می شود که اگر آن قید بود معنای موضوع له و مدلول تصوری آن مضیق می شد و دلالت لفظ مطلق می شود اما در اطلاق مقامی عرض شد که آن قید ذکر نشده و اگر باشد مفهوم لفظ را مقید نمی کند و لفظ بر اطلاق خودش باقی است لیکن شرط یا جزء دیگری را اضافه می کند که مربوط به آن لفظ نیست مثلاً وقتی می گوید « **فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَ** **أَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ** ^۲ » اینجا وقتی می گوید «اغسل» دو نوع شک می کنیم یکی این که آیا غسل واجب در وضو یک مرتبه واجب است یا دو مرتبه ؟ که اگر این شک اتفاق افتاد این را با اطلاق لفظی «اغسل» نفی میکنیم چون معنای «اغسل» اعم است از یک غَسَل و دو غَسَل فلذا عند الشك بين دو مرتبه و یک مرتبه می توانیم تعدد غسل را با اطلاق لفظی «اغسل» نفی کنیم چون غَسَل مرتین تقیید در مدلول غسل است .

اما اگر شک ما از این ناحیه نبود بلکه شک کردیم اضافه بر مسحات ثلاث و غسلات ثلاث چیز دیگری هم واجب است مثلاً مضمضه هم واجب است این احتمالات ربطی به غسل ندارد این ها قید غسل نیستند و این را با اطلاق مقامی نفی می کنیم چون متکلم در مقام بیان کل مرکب است نه برخی از اجزاء آن و ظهور در این مقام - که می خواهد کل مرکب را بیان کند - اقتضا می کند که ماعدای آن این اجزاء ، شرط نیست بنابر این اطلاق مقامی درست میشود که این مقامها فرق می کند و در فقه عرض عریضی دارد که لفظ مقید نمی شود تا بشود آن را با اطلاق لفظی نفی کرد و لیکن با اطلاق مقامی نفی می شود لذا اطلاق مقامی عنایت اضافی بر اطلاق لفظی می خواهد و عنایت زائده این است که در چنین مقامی باشد مثلاً در مقام بیان کل مرکب ، یا جایی که اگر ذکر نشود عرف غفلت می کند که اگر این عنایتها موجود بود اطلاق مقامی مقتضی اش تمام می شود و سکوت از آن جزء یا مانع ، نفی می کند مانعیت و یا جزئیت را و بدین ترتیب تنبیهات هم تمام می شود.